

قصہ کی ایک سال

منزخرف



نویسنده: ہتر اسمیت

مترجم: کیوان عبیدی آشتیانی



تابستان می شود

یک تابستان
بعد از یک سفر هوایی طولانی
و بعد از سالی مزخرف
به مامان بزرگ جو رسیدم.
پیشنهاد مادرم بود.
جستارهایی چیزی که لازم داری یک تغییره.
به نظرم خودش هم لازم داشت.
تابستانی بدون من.
به خاطر آن سال مزخرف؟
تقصیر من بود.
شاید گذراندن یک تابستان
در یک خانه ی چوبی کوچک
در سواحل شرقی سنگی
کمکمان می کرد تا آن سال مزخرف را فراموش کنیم.
وقتی هواپیما
از روی اقیانوس آبی عبور می کرد
انگشت وسطی ام را روی انگشت نشانه انداختم
و دعا کردم.

-
1. Jo
 2. Jett

نا آرام

داخل هواپیما
من هم مثل آب‌های اقیانوس آن پایین
نا آرام بودم.

آمادمی فرود می‌شویم، لطفاً کمربندهایتان را ببندید.
آنجا بود.
شهری که مرا از آن بیرون کشیدند.
وقتی بابا زندان رفت.

WWW.30book.com

مامان بزرگ جو

خانه‌ی مامان بزرگ را یادم بود
با دیوارهای صورتی مایل به بنفش
رنگی شیرین مثل پشمک‌های صورتی
رنگی که به نظرش قلبش را به خواندن وا می‌داشت
رنگی که خیلی دوست داشت.

موهایش را هم به رنگ خانه کرده بود.
اسم خودش را
گذاشته بود مامان بزرگ پشمک صورتی.

و آغوشش،
که خیلی بزرگ بود بزرگ‌تر از خودش،
و دست‌هایی که کش می‌آمدند، مثل نی‌های کشی،
و هر چه قدر محکم‌تر مرا می‌چسبیدند
بیشتر احساس کوچکی می‌کردم.

همان‌طور که از هواپیما بیرون می‌آمدم
فکر کردم
آیا باز هم
در آغوشش احساس کوچکی خواهم کرد؟

آن منِ قدیمی

آیا انتظار داشت همان منِ قدیمی را ببیند؟
دلَم نمی خواست این طور باشد.
آن منِ قدیمی مُرده بود.

www.30book.com

دوباره کوچک

مامان بزرگ به زور از لای جمعیت خودش را جلورساند

فریاد زد

همراه جت!

اما وقتی نزدیک شد

انگار خشکش زد.

وای جت!

باورم نمی‌شده

چه قدر ماه شدی!

صورت‌م را توی ژاکتس فرو بردم

بوی شیرین پشم گوسفندی داد.

حالا توی بغلش

دوباره همان جت کوچولوی سابق شده بودم.

پرسید آیا رنگ موهایش،

پشمک آبی را،

دوست دارم؟

هم‌رنگ خونه‌ات؟

سرش را تکان داد.

مادر بزرگم،

مامان بزرگ پشمکی‌ام،

با آدم‌های معمولی فرق داشت.

جوآنا

ماشین سبزی‌مویی‌اش
صندلی عقب نداشت
صندوق عقب هم نداشت
اندازه‌ی یک جعبه‌ی نان بود.
چمدانم را روی سقف گذاشت.
گره ماهی‌گیرها. بیا جلو و از نزدیک ببین.
اما دست‌های پیرش فرزت‌راز چیزی بود که انتظارش را داشتم
و من شاگرد خوبی نبودم
و برای همین در مدرسه نمره‌های خوبی نداشتیم.
یک ساعت یا بیشتر در ماشین بودیم،
اما قصه‌های مامان بزرگ
دقیقه‌ها را مثل ثانیه‌ها کردند.
قصه‌هایی از جوآنا
یک دختر کوچولوی بامزه
که پری‌ها را باور داشت
و وقت‌هایی که کاری نداشت
سنگ روی آب پرت می‌کرد.
(رکوردش ۱۰ بود).
جوآنا خودِ مامان بزرگ جو بود،
می‌دانستم،
اما از اینکه خودش را او خطاب می‌کرد،
خوشم می‌آمد
انگار شخصیتِ یک کتاب بود.
بعد، مامان بزرگ گفت،
تو چی جت؟
هیچ قصه‌ای نداری تعریف کنی؟

سرم را تکان دادم
چون من در قصه‌هایم
قهрман نبودم.
یک شرور بودم.

www.30book.com

تیس

با نزدیک شدن به آن خانه‌ی چوبی کوچک
در ساحل شرقی سنگی
قلبم دیوانه‌وار
به سینه‌ام می‌کوبید.
مثل موج‌های خشمگین اقیانوس
که از بجایی نور صدایشان را می‌شنیدم.
می‌خواستتم برگردم
تقریباً یادم رفته بود
به این دلیل آنجا بودم که فراموش کنم.

WWW.30BOOK.COM

جت بعد از سالی مزخرف ، برای گذراندن تعطیلات تابستان
پیش مادر بزرگش می رود . او که حالا می داند هر شروع تازه ای
به معنای یک شروع خوب نیست ، با این امید به خانهای
ساحلی مادر بزرگش می رود که بتواند همه چیز را فراموش کند .

اما جت رازی در دل دارد ؛ راز و خاطراتی از آن سال مزخرف
که در ذهنش مرور می شوند و همچون سنگ های ساحلی
صیقل می خورند .

داستانی زیبا در قالب شعری آزاد ؛ داستانی درباره ی غفلت
و بخشش .



کتاب کودک و نوجوان انتشارات فاطمی

ISBN: 978-622-6630-36-8



9 786226 630368

قیمت: ۳۵۰۰۰ تومان